

کهنه فرود برد و فرمود تا لکد مال خلائق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر کشید و همانا او را این سفر نامبارک افتاد و عارضه پر عصب عارض بدن او شد و باز گشته، بدلهلی آمد و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه (۶۳۳) از سرای عاریتی دنیا بعالم جاودانی عقبی رخت کشید و مدت سلطنت او بست و شش سال بود • بیت •
 ازان سرد آمد این کاخ دلاویز • که چون جا گرم کردی گویدت خیز
 و خسرو شاعران علیه الرحمة میفرماید •

همه هندوستان دیدی غبار جیش الشمس
 کنون بین باده نوش دیگران در سیر میدانش
 همان دهلی است این گویا کجا شد چتر فیروزش
 همان ملک است این آخر کجا رفت آن قدر خاننش
 زمین ماتم کده است و بهر خود ماتم همی دار
 بکاه زادن آن طفلی که می بینند گریانش
 و در افواه مشهور است که سلطان شمس الدین آدم سرد بود و
 وقتی از اوقات با جاریه جمیله شکيله خواست که صحبت کند و
 در خود آن قوت ندید و هم چنین چند مرتبه واقع شد تا روزی
 جاریه بر سر سلطان روغن می انداخت و قطره چند از اشک آن
 جمیله بر تارک سلطان ریخت چون سر بالا کرده بجانب او دید و
 سبب گریه را پرسید بعد از مبالغه بسیار جواب داد که برادری
 داشتم مثل شما اصلح بود ازین سبب او را یاد کردم و بگریه آمدم
 چون قصه بند افتادن او را شنیده چنان ظاهر شد که او خواهر
 حقیقی سلطان بود که حق سبحانه تعالی او را ازان حرام محفوظ

داشته و کاتب این اوراق از زبان خلیفه آفاق یعنی اکبر شاه خلدالله
ملکه هم در فتح پور و هم در لاهور شبی که در خلوتگاه پایه تخت
اعلی طالبیده بتقریبی مخاطب ساخته بودند این نقل را از سلطان
غیاث الدین بنین شنیدیم و می فرمودند که آن جاریه را وقت اراد
مباشرت سلطان حیض می آمد و این واقعه در زمان تحریر بود *

سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین

که در زمان پدر چند گاه اقطاع بداون و بعد ازان چتر و دورباش
یافته ولایت لاهور در تصرف داشته ولیعهد بود باتفاق اهل حل
و عقد در سنه مذکور اجلاس یافت و ملک تاج الدین و دبیر
در تهنیت جلوس او این قصیده گفت *

مبارک باد ملک جاودانی * ملک را خاصه در عهد جوانی
یمین الدوله رکن الدین که آمد * درش از یسن چون رکن یمانی
چون بر تخت نشست ابواب خزاین کشاده داد عیش و لهو و لعب
و فراغت داد و اوقات گرمی صرف صحبت لولیان و اراذل
می نمود *

دل چوبهی خانه گراید ترا * جزمغ و مطرب که ستاید ترا
و والده اش ترکان خاتون که کنیزک ترکیه بود استیلای تمام یافته
حرم های دیگر سلطان را که از رشک آنها خون در جگر داشت
آزارها میرسانید پسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین
نام داشت بقتل رسانید و خزانه تهی گشت و ملک غیاث الدین
محمد شاه برادر خورد سلطان که حاکم اوده بود سر اطاعت پیچیده

دم از عصیان زد و ملک عزالدین و کبیر خان سلطانی والی ملتان و ملک سیف الدین ضابط هانسی مراسلات نموده لوای مخالفت برافراشتند و سلطان رکن الدین فیروزشاه بعزم دفع آن فتنه تا بحوالی منصور پور و ترابن رسید و قبل ازین واقعه نظام الملك جنیدی وزیر وکیل ممالک هند از بیم سلطان در منزل کیلوکهری فرار نموده بجانب کول رفته با ملک عزالدین محمد سالاری پیوسته بود و امرای معتبر دیگر که در لشکر باقی مانده بود از نواحی منصور پور گریخته بدهای رفته رضیه خاتون که دختر بزرگ سلطان شمس الدین و بحکم وصیت پدر ولیعهد و بخصال پسندیده از شجاعت و سخاوت و فراست موصوف بود بیعت نموده او را ببادشاهی برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان از آن لشکر مراجعت نموده چون بکیلوکهری رسید فوج سلطان رضیه باستقبال او رفته و بی جنگ گرفته او را محبوس ساختند و هم در حبس در گذشت و مدت سلطنت او ششماه و کسری بود *

منه بر جهان دل که بیگانه ایست

چو مطرب که هر روز در خانه ایست

و از جمله شعرای عصر و استاد زمان رکنی شهاب مهمره بداونی است که میر خسرو علیه الرحمة در بعضی از قصاید عنوان فرماید *

در بداون مهمره سرمست بر خیزد ز خواب

گر بر آید غلغله مرغان نهلی زین نوا

و ملک الکلام فخر الملک عمید تولکی او را باستانی یاد کرده چون کلام متقدمین بعد از ظهور کوکبه خسرو شاعران حکم و جود ستاره‌ها

در وقت ارتفاع اعلام نیراعظم پیدا کرده و مانند سبعیات هنگام نزول وحی منزل : و خیر البشر و سید عالم علیه السلام در پرده تواری مانده از آنها کم میگویند و می نویسند بلکه نمی نمایند بنابر مقتضای الفضل للمتقدم قصیده چند از آن بزرگوار تیمنا و تبرکا درین عجاله نوشتن و برای احباب تذکره گذاشتن و نسبت خود باساتده درست کردن و فضل آن شهسوار میدان بلاغت را بر منصفه ظهور آوردن خصوصا حق هم شهری نگاهداشتن لازم دید - استاذ الشعرا شهاب مهمره بدوانی میفرماید *

- * الفم بلوح هستی همه هیچ در نشانی
- * ببقای غیر قایم ز وجود خویش فانی
- * صف آخر ایساده بامید به نشینی
- * ز تحرک آرمیده بصفات بی نشانی
- * صفت الف ندارم که الف کسری ندارد
- * همه نقش من کسر آمد ز صحیفه امانی
- * دم بلبل است و گل خوش من بیخبر چوسوسن
- * چو الف زبان ندارم چه کنم بده زبانی
- * چه بگیرم آرمیده چه نوم بسی دویده
- * چو به بینم آشکارا چه روم ره نهانی
- * فلک از زمین بحیلت نشناسم ارچه همتم
- * چو فلک بچهره کردی چو زمین بفارذانی
- * نه چو آبم از طراوت نه چو آتشم ز رفعت
- * نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم از گرانی

نه ازین چهار طبعم نه بچار پار کذیم
 فضلات پاره گیتی زده لاف پارکانی
 خردم چو تن گرفته صفت خطا ستانی
 طبعم چو کوه بسته کمر عطا ستانی
 شد وقف راه حرصم ز حقیقت آیتی نه
 زده رحمت مثالب ره رحمت مثالی
 طبعم فریفت ز انسان که ببرد از نهادم
 حرکات خمس خواری برگات عشر خوانی
 گهرم چو جسم خالی ز تفکر و تذکر
 بصرم چو شمع مائل بغوانی و اغانی
 سخن آبدار خواهم ز زبان همچو تیغ
 قلم نمود دهره زپی دونان ستانی
 سخن آب شد که آتش شد ازین حدیث آبی
 بود این همه کم آبی ز هوای پیش نانی
 منم آن خسی کم از کم که بجهه نیز ازم
 دگرم جوی بدانی نخری بر ایگانی
 عجب ای شهاب از تریکه ز سلطنت درین راه
 نه امیر هست خانه نه سوار هفت خوانی
 نه فرشته نه شیطان ز کدام کار گاهی
 نه مقیم و نه مسافر ز کدام آستانی
 دل و عقل سرکشیده ز گزند کور خانه
 بر سینه بر نهاده بپوند کور خانی

* ز هوس بروی عشرت شده مست لا ابالی *
 * ز هوا براه تهمت زده گام کامرانی *
 * در عقل نیک بسته غم ناز لاله عارض *
 * رگ دیده خون کشاده پی جام ارغوانی *
 * عفن هوا مثالی زمن زمین نظیری *
 * گهر عرض بقائی صدف تهی دهانی *
 * بودم چو برق سوزان بدو نیک را فسونی *
 * ز دل چوسنگ خازا تر و خشک را فسانی *
 * ز هوس بطبع گردان چو فلک بنقشبندی *
 * ز صبا بحرص پوبان چو صبا بذاتوانی *
 * غم هفت و چار در دل زده هر دم از رعونت *
 * در صد هزار حیلت بادای یکدوکانی *
 * چو زمین کثیف دایم سخنت بماه گردون *
 * فرسی بسیر ملکی ز مقام پاسبانی *
 * تو خود از سربطالت نرسیده یکزمان هم *
 * ز نقیصه زمانه بفریضه زمانی *
 * ز صلاح اهل دل ها خبریت باد یکره *
 * که درین دوکون یاری بفساد داستانی *
 * کژی از دل تو زاید چو تکبر از سفاهت *
 * بدی از تن تو خیزد چو تهور از غوانی *
 * نم کوزه ریائی دم کوره جفائی *
 * گل روضه هوانی گل حوضه روانی *

* بحضور جان گدازي مگر از تف تموزي *
 * بعصيد برف ريزي مگر از دم خزناني *
 * تو بشبه طفل طالب همه عمر نقش باطل *
 * ز خيال کرد پيرت غم دهر در جواني *
 * هوس است شعرو بحرش چو سراپا خالي *
 * نفس است زنج و ذوقش به از آب زندگاني *
 * هوست چو جمع گود شود آن خيال بازي *
 * نفست چو نظم يابد بود آن گهر فشاني *
 * هوسي خيال تا کي نفسي گهر فشان کن *
 * بنذاي آنکه اول خردش ندید ثاني *
 * شه تخت کي محمد که سراق شرف زد *
 * بسوي در مهيمن ز سراي ام هاني *
 * بشري ملک لطافت فلکي زمين تواضع *
 * چو فلک پيان جسمي چو ملک بپاک جاني *
 * گهري که بود جایش بخزانة الهي *
 * قمری که تافت نورش ز سپهر جاوداني *
 * گهري که قيمتي تر ز وجود او نياید *
 * بدالت عناصر ز محيط آسماني *
 * قمری که هر سحرگه چو شب سياه گيتي *
 * ز خجالت عقیقش رخ کوب يماني *
 * شکرین زبان رسولي که بود نجات امت *
 * بقصيده زبانش ز عقيله زباني *

* گهرین بیان فصیحی که فصاحت بیادش *
 * چو ضمیر کان کند خون دل گنج شایگانی *
 * ز جمال عارضش کم رخ آفتاب شرقی *
 * ز قوام قامتش خم قد سرو بوستانی *
 * بحساب بر گرفته ره مالک الرقابی *
 * بکلام بر کشاده در صاحب القرانی *
 * جذبات شوق باطن بمکاشفت کشیده *
 * ز بسیط کایناتش بمحیط لامکانی *
 * بنوید دوست جانش شده مست بر امیدش *
 * پسر ابو قحافه زده قحف دوستگانی *
 * ربطی بنا فکنده سخنش قضای حق را *
 * شده از پی سیاست عمرش بعدل بانی *
 * قدم سیوم درین ره ز پیش نهاده مردی *
 * که نزه غرور راهش بمتاع این جهانی *
 * شده رکن چارمینش علی انکه بد گه کین *
 * ز شعاع ذوالفقارش رخ مهر زعفرانی *
 * ملکا بحق یاران که مرا بیاری خود *
 * ز بلای یار نادان همه عمر و رهانی *
 * ز من انکه این قصیده طلبیده باد جانش *
 * چو قصیده ام مزین بجواهر معانی *

این قصیده هم او میفرماید بالتزام موی و مور در توحید و نعت

ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم *

* ار زبان گرچه شکاف موی هنگام بیان *
 * در ثنای حق ز حیرت همچو مورم بیزبان *
 * در پی زنجیر مویان پریرد از هوس *
 * بستهام بسیار چون موزان ز دل جان برمیدان *
 * و ز برای مور چشمان شکر لب در خیال *
 * سفته ام موی سخن صدرة ز روی امتحان *
 * تا فخریه باشدم چون مور اندر مدح او *
 * سو دو نیمه کردم و یک مو ندیدم از کس نشان *
 * بعد ازین چون مور بندم بر در بیچون کمر *
 * و ز بن هر موی توفیقش کشایم صد زبان *
 * کی کشایم بیزبان چون مور و چون ماهی دهن *
 * بلکه از هر موزبانی سازمش گوهر نشان *
 * زین خط چون مور و لفظ شکرین از روی نظم *
 * موی بشکافم بتوحید خدای غیب دان *
 * آن خداوندی که بر صنعش بهر موی گواست *
 * هرچه هست از مور و مار و وحش طیور و انس و جان *
 * آن یکی از روی هستی نه از عدد کاندرد و کون *
 * نیست بر علمش پی موری سر موی نهان *
 * لطفش از موی فتد بر بیضه موی ازان *
 * صد جم آید هر یکی صد هم چو جم در یکزمان *
 * قهرش از یک موی بر پیلی گمارد پیل ازان *
 * بیند آن کز مور بیند بچه شیر زبان *

* می ننگد عقل را موی درین از بهر چیست *
 * زاده شیر توانا زاد مور ناتوان *
 * نیست با حکمش سر مویی مجال اعتراض *
 * در دهد ملک سلیمانی بمواری رایگان *
 * بوده از حکمش موافق شکل شیر و مورچه *
 * گشته از صنعتش مخالف رنگ موی و استخوان *
 * گردد از فضلش کز هر موی دارد آگهی *
 * آید از عدلش که بر هر مور آید پاسبان *
 * خاک در کف کیمیا و آب در دریا گهر *
 * مور در چشم ازدها و موبر اعضا چون سندان *
 * ای بقدرت موی و خون و استخوان را نقش بند *
 * ای بروزی مرغ و مور و مار و ماهی را ضمان *
 * با تن هر مور عدلت را حسابی بی غلط *
 * بر سر هر موی فضلت را سپاسی بیکران *
 * عین فضلت پای مرد رزق هر مور و ملخ *
 * دست لطفت رنگریز موی هر پیر و جوان *
 * خانه صنعت نماند آنچه هست آثار او *
 * بر تن هر مور پیدا بر سر هر مو عیان *
 * خال بر چهره عروسان چون نقطه بر آئینه *
 * موی بروزی شهبان چون مورچه بر ازغوان *
 * گرسنه در ره بامر تست مور بی شکم *
 * سیر بر تن از عظام تست موی بی روان *

* آنکه موی سر نه بیچد از درت بر درگهش *
 * گشت مور بی زبان چون سوسمار مدح خوان *
 * در رخت چون مور بد بیخواب و بیخور لاجرم *
 * ماه را چون مو دونیمه کرد از تیغ بدان *
 * آیتی چون صبح صادق موشگاف اندر کلام *
 * اُمتش بر کز دمان دین چو موزان کامران *
 * هفت اندام چو سیم چرخ گشتی مورچه *
 * چون بر افگندی ز مشکین موبه‌ایش طیلسان *
 * بد چو موزان بر زمینش در طریق فقر زیست *
 * زان کم از موی مزه آمد بچشمش آسمان *
 * اندران موضع که پر چون مور افگندی ملک *
 * گرسر موی نهادی پای پیش از آشیان *
 * موصفت اندر شفاعت از سبک روحی چنانکه *
 * از پی موی سر موی بر نامد گران *
 * برخطای رفت از پی موی نمودش معذرت *
 * بی عطا ماند از سر موی نشد هم داستان *
 * یک سر مو اندران شب دید نورانی سرای *
 * هم چو موش سر بر آمد در هوای لامکان *
 * دیده اندر لقمه چرب جهان موی فنا *
 * راه معده بست همچون مور زین پرورده خوان *
 * زله برداری پی موزان دین ز انسان که ماند *
 * بر سر هر موی زان لقمه نشان جاودان *

* صانعا هر موزباني كرده ام ليكن چو موز *
 * در ثنات از بي زباني ميكنم در دل فغان *
 * كرده روشن كز بدني چون تار موي چشم موز *
 * بي جوار رحمت تو نگذرد اين كاروان *
 * هم چو موز و مو در آب و آتشم زيرا كه نيست *
 * اين شكر ريز ضميرم در خور اين آستان *
 * پاي كوشش در رهت چون موي دارم در ركاب *
 * تا ز من يك موي ميمانند نگر، انم عنان *
 * چون كشايد يكسر موي از قبولت بسته ام *
 * كي كمر بندم چو موز از پيش حرم اين و آن *
 * گرچه از دست هوا چون مور گشتم پايمال *
 * يك سر موي نديدم جز ز تو سود و زيان *
 * چون زتست اين خوشدام گرچه پریشان است وتنگ *
 * دل چو چشم موز حالم همچو موي دلستان *
 * مور اگر پاي ملخ آورد پيش جم شهاب *
 * آمد از سر بر دلت بسته چو موي پاي جان *
 * مور خوان لطف تو صالح نمود اين راه بدو *
 * ياريش ده زان پل چون موي بر آتش امان *
 * بر سر هر موي او صد لطف داري زان سبب *
 * زو دل موي نيازارد بموي در جهان *
 * خصم ملك شاه را باب نگاهش دار بد *
 * همچو مو در آتش و چون مور در آب روان *

* و هم او میفرماید در مدح سلطان رکن الدین فیروز بالتزام چهار چیر *
 * هر زمان این کرگ و گرگ وفیل و شیر طفل خوار *
 * آن کند با من که پیل و کرگ وقت کار زار *
 * آسمان پیلگون مالد تنم را کرگ سان *
 * روزگار شیروش صبرم ریاید گرگ وار *
 * زور کرگم نی و با من تند پیل آسمان *
 * شیر مردی میکند چون کهنه گرگ روزگار *
 * پیل با کرگ آن نکرد و گرگ با میش آنچه کرد *
 * شیر چرخ از جور با این شخص چون موی نزار *
 * حیلت گرگست و زور کرگ با شیر فلک *
 * زان همیشه بردل من درد باد پیل بار *
 * پیل مستت این سپهر گرگ موی کرگ پوست *
 * مردم از شیر نراست از وی برآرد هم دمار *
 * چرخ کرگ اند از شیر افکن بباری گر چو کرگ *
 * پیش جان رستم آرد پیل بنده استوار *
 * گرگ صبرم بفگند بارانی ازوی همچو شیر *
 * کرگ واوم بسپرد گر پیل این نیلی حصار *
 * شیر چرخ پیل رنگ گرگ سیرت میکند *
 * جوشن صبرم چو چرم کرگ سازد تارتار *
 * دوش چون شد نیلگون شیر فلک در چرم کرگ *
 * سر برون زد یوسف از گرگان گردون بی شمار *
 * جانمن در دست شیرو پای کرگ درد بود *

* تا ز چرخ پیدل پیکر شد دم گِرد آسکا
 * چنگ شیر و شاخ کِرد و اشک پیدل و سوی گِرد
 * گرچه در تعویز دل بِنَدی بکار است این چهار
 * کی کند سودم خواص شیر و کِرد و گِرد و پیدل
 * چون زمن زر پیدل بالا خواهد آن سیمین عذار
 * حمله کِرد و دل شیر و دم گِردم چون نیست
 * میروم با پیدل بار غم با استقبال یار
 * در دهان شیر و پای کِردم و این گِرد پیر
 * دارم پر اشک پیدل از عشق یار چون نگار
 * یار با شمشیر و قبضه کِرد پویان همچو گِرد
 * من چو پیلیم بر پی او با تَنی مانند تار
 * بعد کِرد جوشن کِرد سپهر پیلگون
 * شیر گیر چرخ پیدا شد چو شمع شهر یار
 * رکن دنیا شاه پیدل افکن بگِرد شیر سر
 * کز سَمفد کِرد پویش کار بر گِرد گِردت زار
 * دیده کِرد فلک از شیر گِردش رنگ رنگ
 * کوهه کِرد زمین از پای پیدلش غار غار
 * پیدل پیکر گِردش از گِردگان کند پیشه تهی
 * کِرد پویه چنگش از شیران ستاند مرغزار
 * دور باش دسته کِردش در دل گِرد سپهر
 * گِرد همچون پیدل پایش کرده شیران را فکار
 * از سر زو پین شیر گِرد او بر گِرد و پیدل

* آن رسد کز تیغ روئین تن بجان کرگسار *
 * ای ز شیر گوز کرگ انداز پیل آسای تو *
 * گوز بر گرگین بسان چاه بیژن تنگ و تار *
 * عکس تیغ نیلگونت گرزند بر شیر و کرگ *
 * دیده چون عذاب گرگانی کند شانرا چو نار *
 * باد شیر رأیتت بر خاک عالم چون وزه *
 * گرگ مست از پیل و کرگ از میش خواهد زینهار *
 * چو ز تو گوز پیل پیکر گر گدائی بیفکند *
 * شیر دندان کرگ ناخن زهره کرگ و مهر مار *
 * کرگ حمله کرگ پویه شیر زهره پیل تن *
 * بخش تستای یل غلامت همچو رستم صد هزار *
 * خسروا در مدح تو بر کرگ و کرگ و شیر و پیل *
 * گشته ام قادر بامر صاحب چرخ اقتدار *
 * پیلتن شیر افکن گزرت اگر خواهد دهد *
 * کرگ را چون دم کرگس بر سر گردون قرار *
 * آن وزیری کز برای گوشمال کرگ چرخ *
 * دل نهاده همچو کرگ و پیل و شیر از اضطرار *
 * بی فسون کرگ و زور کرگ عزمش میزنند *
 * بر سر پیلان کرگ در دیده شیران شرار *
 * خورده در ملک تو شاه از پیل بند حزم تو *
 * شیر ظلم و کرگ مکر و کرگ فتنه زینهار *
 * ای قدر قدرت بفرمان ری که از فر تو شاه

- * چون قضا بر کرگ و کرگ و شیر و پیل کامگار
- * چرم و شاخ و موی و اشک از کرگ و کرگ و شیر و پیل
- * در ره جان و دل و طبع و زبان آید بکار
- * از برای جوشن کفشت سپهر کرگ خوی
- * اشک و چرم از پیل و شیر و کرگ چون کرد اخذیار
- * بر تو این کرگ کهن از پیل و شیر و کرگ از ان
- * چرم هدیه پوست تحفه آورد دندان نثار
- * کرگ ماده چپ دهد شیر نری را در شکون
- * گر به پیش پیل کرگ اندازت آید در شکار
- * پیل بخشا در بداون بایدم ویرانه
- * گرچه جای کرگ و کرگ و شیر باشد این دیار
- * تا که شیر و پیل باشد در مهابت همقدم
- * تا که کرگ و کرگ باشد در کتابت یک شعار
- * خصم کرگ افسونت ای کرگ افکن و پیل استفاد
- * باد پیش شیر و هلیزت میان خاک خوار
- * همچو شیر و پیل و کرگ و کرگ در گرمابها
- * دشمنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین

در سنهٔ اربع و ثلاثین و ستمایه (۶۳۴) بر تخت سلطنت نشست
و روش عدالت و انبیین داد پیش گرفته انتظام مهماتی که مختل مانده
بود داد و طریقهٔ کرمورزی که زنان را چون بخل در مردان عیب است

پیش نهاد همت خود ساخت نظام الملک جنیدی (+) را و زیر
 کل ساخت و در میان امرا مخالفت و منازعت پدید آمد و سلطان
 رضیه بتدبیر لایق امرای بی حقیقت را برهم زد تا هر یکی بطرفی
 گریختند و بعضی را تعاقب نموده بقتل رسانید و نظام الملک در
 سر مور رفته ساکن نهان خانه عدم گشت و خواجه مهذب نایب
 قائم مقام او شد و دولت رضیه قوتی پیدا کرد و لشکری بر سر
 رنجهنپور فرستاده مسلمانان را که بعد از وفات سلطان شمس الدین
 هندوان محاصره داشتند از آن حبس خلاصی بخشید و جمال الدین
 یاقوت حبشی که میراخور بود معتمد علیه و صاحب نسبت
 گشت بمرتبه که سلطان رضیه در وقت سواری فیل و اسب تکیه
 بر بغل و بازي او میکرد محسود امر او شد و سلطان رضیه از پرده
 عفاف بر آمد و لباس مردان پوشیده بی محابا قبا در بر و کلاه
 بر سر داشته بر تخت می نشست و ملک می راند *

و در سنه سبع و ثلاثین و ستمایه (۶۳۷) ملک عز الدین
 ایاز حاکم اهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت
 و در حلقه اطاعت خود آورده ملتان را نیز اضافه جایگیر او ساخت
 و همدربین سال بجانب تبرهنده لشکر کشید و در اثنای راه امراء
 ترک اداهای ناپارسایانه او را دیده خروج کردند و سلطان رضیه را
 با جمال الدین یاقوت حبشی که امیرالامرای شده بود گرفته در قلعه
 تبرهنده محبوس ساختند *

مجو درستی عهد از جهان سست نهاده
 که این عجزه عروس هزار داماد است
 نشان عهد وفا نیست در تبسم گل
 بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

سلطان معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین

بعد از آن به پادشاهی نشست و در دهلی آمد درین وقت
 ملک اختیارالدین التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد
 خویش آورده چندی را از امرای و جماعه از جتان و کهنهران و
 سایر زمین داران بخود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید
 سلطان معزالدین بهرام شاه ملک بلبن خورد را که باخر سلطان
 غیاث الدین شد با لشکر ازبوه در مقابله رضیه فرستاد و بعد از
 جنگ صف رضیه شکست یافته در تبرهنده آمده نوبت دیگر
 جمعیت بهموسازیده و پراگندگیها را جمع ساخته بقصد تسخیر
 دهلی در نواحی قصبه کتیهل رسید و باز از پیش ملک بلبن خورد
 هزیمت یافته و فرار نموده هم رضیه و هم التونیه بدست کواران
 افتاده باشاره سلطان بهرام شاه بقتل رسیدند و این واقعه در سنه سبع
 و ثلاثین و ستمایه (۶۳۷) دست داد و مدت سلطنت رضیه
 سلطان سه سال و شش ماه و شش روز بود *

پسری را که گردن برآرد بلند * همش باز در گردن آرد کمند
 چون امور سلطنت بر سلطان بهرامشاه قرار یافت ملک اختیار
 الدین ایتکین که سابقا حاجب بود و همشیره سلطان در نکاح خود

داشت و باتفاق نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را از پیش گرفته و پیوسته یک فیل بزرگ بر درخود مانند پادشاهان بسته میداشت در سنه ثمان و ثلاثین و ستمایه (۶۳۸) او و مهذب الدین وزیر بر دست چندی فدای باشاره سلطان بقتل رسیدند و درین سال سلطان جمعی را از امرا و اکابر و اعیان و صدور و قضات که پنهانی مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب پادشاهی دیگر میکردند بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را چون بدر الدین سنقر امیر حاجب جانب بداون فرستاد تا هم آنجا در حبس گذشتند از آن جمله قاضی جلال الدین کاشانی را از حکومت لشکر معزول ساخته بقضای بداون منصوب گردانیدند و قاضی شمس الدین و قاضی مارهره را به پای فیل انداختند برین قیاس *

و در سنه تسع و ثلاثین و ستمایه (۶۳۹) افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقرش حاکم لاهور نیم شبی گریخته بدلهلی آمد و سلطان از سرنو بیعت از امرا گرفته و کنگاش طلبیده نظام الملک وزیر را که در باطن با سلطان صاف نبود بجهت دفع مغول در پنجاب فرستاد او بمکر و نفاق عریضه بسطان نوشت و از امرای که همراه بودند شکایت ها نموده سلطان را طلبیده سلطان مصلحت در رفتن خویش ندیده فرمانی از روی سادگی بوی نوشت که این امراء منافق سزای خود بوقتی خواهند یافت تو را می باید که تا آن زمان با ایشان مدارا بکنی او همان فرمان را بجنس باصرا نموده با خود متفق ساخت و سلطان معز الدین

بهرامشاه خدمت شیخ الاسلام خواجه خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز را برای اصلاح حال و تسکین فتنه نزد امرا فرستاده صورت پذیر نشد شیخ الاسلام باز گشته بدلهلی آمد و مقارن این حال نظام الملک و امرا نیز رسیده سلطان را در دهلی محاصره کردند و او را بدست آورده محبوس ساختند و بعد از چند روز بعالم دیگر فرستادند و دیگری را بجای او نصت کردند *
 زمانه دیر شد کین رسم دارد * کزین بستاند و با آن سپارد
 و مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود *

سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه

در آخر سنه مذکور باتفاق اعمام خویش که سلطان ناصرالدین محمود و سلطان جلال الدین اولاد سلطان شمس الدین ایلتمش باشند از حبس برآمده پادشاه شد بعد از آنکه عزالدین بلبن بزرگ یکروز بر تخت نشسته مفادی فرموده بود و هیچکدام از ملوک و امرا باینمعنی راضی نشده رجوع باو نمودند و ملک قطب الدین حسن را نایب و ملک مهذب الدین نظام الملک را وزیر ممالک گردانیده و در سنه اربعین و ستمایه (۶۴۰) امرا سلطان علاء الدین مسعود و نظام الملک وزیر را بقتل رسانیدند *

نباید تیز دولت بود چون گل * که آب تند رو زود افکند پل
 وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و ملک
 غیاث الدین بلبن خورد که اول خطاب الغ خانی یافت و بعد
 ازان بسلطانی رسید امیر حاجب گشت و حکومت ناگور و سند

و اجمیر بعدہ بملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و بداون بملک تاج الدین تغویض یافت و درین سال عز الدین طغاکان کہ از آگرہ بجانب لکھنوتی رفتہ بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان علاء الدین با عریضہ فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب حاکم اودہ برای عز الدین طغاکان در لکھنوتی روانہ داشت و ہر دو عم مذکور خود را از قید بر آورده خطہ قنوج بملک جلال الدین و بہرایج بملک ناصر الدین محمود حوالہ نموده و از ایشان اثار پسندیدہ دران دیار بظہور رسیدہ و در سنہ اثنی و اربعین و ستمایہ (۶۱۶۲) افواج مغول بدیار لکھنوتی رسیدند قیاس اینست کہ مغلان از راہ تبت و خطا آمدہ باشند و سلطان علاء الدین تیمور خان قرابیگ را بجهت امداد طغاکان دران دیار فرستاد و مغول ہزیمت یافت و میان طغاکان و ملک فیروز مخالفت بہم رسانید طغاکان بدہلی آمد و لکھنوتی بر تیمور خان قرار یافت درین سال لشکر مغول بنواجی آچہ رسیدہ تاخت اوزہ و سلطان بسرعت تمام کوچ در کوچ بکنار آب بیابا رسید و مغول دست از محاصرہ آچہ باز داشتہ روی بفرار نهادند و سلطان بدہلی رسیدہ روش اخذ و قتل پیش گرفت و امرا و اکابر ازو برگشتہ باتفاق ملک ناصر الدین محمود بن شمس الدین را از بہرایج طلبیدند چون بدہلی رسیدہ در سنہ اربع و اربعین و ستمایہ (۶۱۶۴) سلطان علاء الدین مسعود شاہ را در حبس کشیدند و ازان حبس بزند انخانہ جاوید شتافت

* بیت *

چنین است آئین گردندہ دہر * کہ بخشد پلطف و ستاند بقرہ

و مدت سلطنت وی چهار سال و یک ماه بود *

سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلاتمش

در سنه اربع و اربعین و ستمایه (۶۴۴) بسلطنت رسید و وزارت بر غیاث الدین بلبن خود که در معنی بزرگ و بنده و داماد پدر او بود قرار یافت در وقت جلوس وی نثارهای عظیم واقع شد و شعرا تهنیت نامها گفتند از آن جمله است این ابیات * بیت *

آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است

ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است

آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او

در علو مرتبت گزنی فرودین پوشش است

سکه را ز القاب میمونش چه انداز است فخر

خطبه را ز اسم همایونش چه مایه نازش است

و مائت عدالت و اخلاق حمیده او از کتاب طبقات ناصری که بنام او تصنیف شده ظاهر است و سلطان جمیع امور سلطنت را بغیاث الدین بلبن سپرده و او را خطاب اُلغ خانی داده فرمود که زمام اختیار جملگی بدست تو نهادم زنهار کاری نکنی که فردا در حضرت بی نیاز درمانی و مرا و خود را خجیل و شرمسار گردانی و خود اکثر اوقات در حجره رفته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه تعالی مشغول می بود در انواع چنانست که او در وقت بارعام سرور پای پادشاه در بر می انداخت و در خلوت ژنده کهنه میپوشید و این هم میگویند که اوقات گذر خویش از وجه مصحفی که می

نوشت می ساخت و خود بخفیه می نوشت تا کسی خط او را نداند و زیاده از بها نخورد به بازار میفروخت و حکایات دیگر غریب که باحوال خانفای راشدین مشابه باشد از و نقل میکنند از آنجمله نوشته دیدم در کتابی که روزی زوجه او از دست بی کنیزکی شکایت کرد و گفت از بس که نان برای شما می پزم دست من سوخته و آبلها افتاده او گریه کرد و گفت دنیا گذرانست چند روزی بر محنت صبر کن که خدای تعالی فردای قیامت آمدنا و صدقنا به اجر این مشقت حواری را بتو برای خدمت خواهد داد حالا من نمی توانم که برای تو از حصه بیت المال کنیزکی بخرم زوجه او نیز برین معنی خورسند شد * شعر *

جهان خوابی است نزد چشم بیدار * بخوابی دل نه بندد مرد هشیار
و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر بجانب ملتان برد و در ذیقعدة از آب لاهور گذشته و الخ خان را مقدمه الجیش ساخته بجانب کوه جود و اطراف نندنه فرستاد و خود در کنار آب سند توقف نمود و ألعخان آن نواحی را مالش داده در ضبط آورد و طایفه کهوکهران و دیگر متمردان را تنبیه نموده بسططان ملحق شد و بدلهی مراجعت فرمود و در سنه خمس و اربعین و ستمایة (۶۴۵) میوات را ضبط نموده بولایت میان دو آب پرداخت و هم در سنه مذکور الخ خان را از حدود کوه برای دفع و رفع متمردان آن نواحی فرستاده با غنایم بسیار بدلهی آمد *

و در سنه ست و اربعین و ستمایة (۶۴۶) بر سر رفته بود رفته و مفسدان آندیار را گوشمال داده مراجعت نمود و در سنه سبع و اربعین و

ستمایه (۶۴۷) دختر آغ خان را در نکاح خود آورد *
 و در سنه ثمان و اربعین و ستمایه (۶۴۸) لشکر بطرف ملتان
 کشید و بعد از چند روز ملک عزالدین بلبن بزرگ حاکم ناگور پای
 از دایره اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان انجا رفت و او امان
 طلبیده بزرگه پیوست *

و در سنه تسع و اربعین و ستمایه (۶۴۹) بجانب گوالیار و چندیری
 و مائوه حرکت کرد و جاهر دیورای آن دیار با پنج هزار سوار و دولت
 پیاده استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت
 و قلعه بزور مفتوح گشت و درین سال شیرخان حاکم ملتان و
 ملک عزالدین بلبن که از ناگور بکومک او رفته بود قلعه آچه را فتح
 کرده شیرخان در قلعه ماند و ملک عزالدین بلبن بخدمت
 سلطان آمد و جاگیر او اقطاع بداون گشت و کشلو خان خطاب یافت *
 و در سنه خمسین و ستمایه (۶۵۰) از دهلی عزیمت لاهور نموده
 از انجا بملتان و آچه رفت و درین سفر کشلو خان تا آب بیاه همراه
 سلطان بود *

و در سنه احدی و خمسین و ستمایه (۶۵۱) از دهلی نهضت
 فرموده بر سر تدرهنده و آچه و ملتان که از دست شیرخان بدر آمده
 بود و سندیان در تصرف داشتند لشکرها نامزد کرده بضبط آورده
 حواله ارسلان خان نموده باز گشت *

و در سنه اثنی و خمسین و ستمایه (۶۵۲) در حدود کوه پایه لشکر
 مجبور کشیده و از آب گنک گذر جوالپور گذشته و دامن کوه گرفته
 قالب آب راست رسید و غنیمت و بندی بسیار گرفته بتاراج و

اسیر داده ولایت کتیپهر را تاخته به بداون و ازانجا باورده رفت و
 بدار الملک شتافت و بعد از چند گاه خبر رسید که بعضی امرا
 مثل الغنجان اعظم و ارسلان خان و دیگران باتفاق ملک جلال الدین
 برادر سلطان در نواحی تبرهنده آغاز مخالفت نهاده اند سلطان
 از دهلی نهضت فرمود و در نواحی تبرهنده و کهرام و کیتهل
 جمعی از امرا در میان آورده و امرا بصلح قرار دادند و بعهد
 و سوگند امان طلبیده بملاذمت سلطان آمدند و حکومت لاهور
 سلطان بملک جلال الدین تفویض نموده بپای تخت رسید *

و در سنه ثلث و خمسین و ستمایه (۶۵۳) مزاج سلطان
 با والده خویش ملکه جهان انحراف یافته قتلغخان را که ملکه جهان
 در حباله او در آمده بود در آورده جاگیر داد و در اندک آنرا تغییر
 نموده در بهرایج فرستاد او ازانجا هراس نموده بکوه سرسور در آمد
 و ملک عز الدین کشلو خان و بعضی از امراء دیگر با او موافقت
 نموده بنیاد بغی نهادند و سلطان الخ خان بلبن را با لشکرهای
 گران بر سرایشان نامزد فرمود و چون فریقین قریب بهم رسیدند
 شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایجی و
 جمعی دیگر قتلغ خان و کشلو خان را ترغیب آمدن در دهلی و
 دران ملک کردند و مردم دهلی نیز براین معنی تحریض می
 نمودند و الغنجان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت سلطان
 فرمود تا آن جماعه هر کدام بجای های خود متفرق روند و قتلغ
 خان و ملک عز الدین کشلو خان بعد از شکست مسافت صد
 کوره راه را در دو روز قطع نموده از سامانه بدلهلی در آمدند و جماعه